

هر زن، کلیددار یک مزار است



هما سعادت‌منند
روزنامه‌نگار

تاریخ کنار بعضی رخدادها تا همیشه سرش خم است. ادبیات برای توصیفش بی کلمه می‌شود و مرزهای نقشه‌های جغرافی نامتناهی است. بعضی اتفاق‌ها یک جور معادله‌اند که حتی فرمول‌های ریاضی هم در فهمشان ناتوان‌اند. همین است که بعدها حماسه می‌شوند و اسطوره، مثل اسطوره زنان شم‌آباد که در سال‌های دفاع مقدس وقتی همه مردها به جبهه رفتند و حتی یکی‌شان نماند، چادر هم‌شان را دور کمر گره زدند و شدند مرد خانه، مردهای روستا، طوری که نه تنها زمین‌های کشاورزی را شخم زدند که وقت آمدن شهیدهایشان هم مزار کنند و مردان و پسرانشان را با دستان خودشان غسل دادند، کفن کردند و بالای سرشان لالایی خواندند.

برای رسیدن به شم‌آباد باید از سبزوار بگذریم، خاک مردانی که تاریخ آنان را «سربه‌داران» می‌خواند تا قصه جوانمردی جمعی کفن‌پوش خراسانی لالایی هرشب مادران این دیار باشد. حالا اینجا، ۷۰ سال پس از حمله مغول، درست‌توی روزهای جنگ، تاریخ تکرار می‌شود و باز این مردان سبزوار هستند که بیل و خیش کشاورزی را توی طلایی گندمزارهایشان دفن می‌کنند و تفنگ روی شانه می‌گذارند. شم‌آباد بخشی از همین خاک رشیدپرور است، جایی پس از پشت‌سرگذاشتن خوشاب و سلطان‌آباد.

اسمش شم‌آباد است، اما مدام سرخی شعله شمعی در باد توی سرمان دوره می‌شود تا بنویسیم «شمع‌آباد»، بس که جگر سوخته دارد این آبادی. پیش‌تر شنیده بودیم و حالا ۲۳۰ کیلومتر جاده برف‌گرفته را زیر چرخ ماشین انداخته‌ایم تا ببینیم و روایتش کنیم، حکایت روستای کوهستانی کوچکی که پهلوی به افسانه می‌زند. می‌گویند زمان جنگ، همه مردهای این روستا راهی جبهه می‌شوند، طوری که آبادی می‌ماند و زنان و بچه‌هایش، اما کار مردانه روی زمین نمی‌ماند. گیسو کمندها، دست‌حیای‌ها و پیراهن‌گلی‌ها دستار می‌بندند، داس برمی‌دارند، کمر همت محکم می‌کنند و مرد می‌شوند و زمین شخم می‌زنند تا گندم برویاند. سپس از دست‌رنجشان به اندازه قوت سالانه برمی‌دارند تا باقی‌هرروز توی حسینیه روستا آرد شود. زنان از گرگ‌ومیش صبح تا غروب آفتاب نان می‌پزند، مری‌شیرین می‌کنند، کلاه و شال گردن می‌بافند و به جبهه می‌فرستند. اهالی روستاهای مجاور گواهی می‌دهند که آتش تنورهای شم‌آباد ۸ سال تمام به خاکستر نمی‌نشیند و خاموش نمی‌شود. این ماجرا وقتی به اوج می‌رسد که می‌فهمیم در کنار همه این امور، کار تشییع و تدفین شهدایی که پیکرهایشان هرروز به آبادی می‌رسیده است را همین زنان انجام می‌داده‌اند. ۲۸۰ رزمنده و ایثارگر، ۸۶ جانباز، ۸ آزاد، ۲ جاویدالآثر، ۴۶ شهید دفاع مقدس و یک شهید مدافع حرم سهم یک روستای صدوچند خانواری از جنگ است. عجیب است.

شاید شبیهش توی نقشه هیچ جغرافیایی پیدا نشود، ولی عجیب‌تر زنانی هستند که این همه بی‌قراری را تاب آورده‌اند، زنانی که داغ پدر، شوهر، پسر و برادر دیده و دم‌برنیاورده‌اند آن چنان که در روزگار سهم‌طلبی‌ها و پست‌و‌مقام‌گرفتن‌ها از قبل جنگ، نه تنها حق و حقوقی ندارند، که اسمشان و قصه ایثارشان هیچ کجا به ثبت نرسیده است تا باز هم روز «تجلیل از مادران و همسران شاهد و جانباز» فقط یک عنوان شیک تقویمی باشد در کاغذ سررسیده‌ها.



اشنبه
۲۶ دی ۱۴۰۰
۱۳ چمنی‌آبادی ۱۳۳۲ شم‌آباد

(۸)

شهرزاد

دکتر سمانه پورمحمد

پژوهشگر ارتباطات و رسانه



ضمیمه روزنامه شهرآرا
صاحب‌امتیاز:
شهرداری مشهد
مدیرعامل:
سیدمیتوموسوی مهر
سرپرست:
ارژنگ حاتمی
مسئول‌ضمیمه:
حمیده وحیدی

«یکشنبه آخر»، روایتی زنانه از سال‌های دفاع مقدس

روزهایی که نباید فراموش می‌شد

به یاد دارم در بیمارستان امدادگران، فرشته‌بدری که گروه خونش O منفی بود، به خاطر اهدای ضروری خون به یک رزمنده، جنین چهارماهه‌اش را سقط کرد. هیچ‌وقت او و همسرش، آقای اسماعیلی، از این موضوع اظهار ناراحتی نکردند و نجات جان رزمنده را بر خودشان واجب می‌دانستند. بچه‌های امدادگر طالقانی هم مرتب برای نجات رزمندگان خون هدیه می‌کردند و هرکدام از مادر عرض ۶ ماه حداقل ۳ بار خون می‌دادیم.

این‌ها بخشی از کتاب «یکشنبه آخر» به قلم معصومه رامهریزی است، مجموعه خاطرات دختری چهارده‌ساله از آغاز جنگ تا زمان فتح خرمشهر، روایتی زنانه از سال‌های دفاع مقدس. در این اثر، یک زن رزمنده از خاطرات خود می‌گوید، کتابی با لحنی ساده و صمیمی که باعث می‌شود مخاطبی که با جنگ فاصله گرفته است بار دیگر عظمت آن را احساس کند.

معصومه رامهریزی، خواهر شهید اسماعیل رامهریزی، در سال ۱۳۶۳ با احمد نوروزی، از پاسداران سپاه خرمشهر، ازدواج کرد و تا به دنیا آمدن اولین فرزندش در سال ۱۳۶۵ به امدادگری مجروحان جنگ پرداخت. پس از آن، تا پایان جنگ، در خیاط‌خانه صلواتی هلال احمر اهواز به فعالیت‌های پشتیبانی مشغول بود.

او در سال‌های جنگ، دفترچه یادداشت کوچکی داشته که به گفته خود، گاهی چیزهایی در آن می‌نوشت است. این دختر خرمشهری با شروع جنگ به جبهه پا می‌گذارد و تا پایان آن، عمر و بهترین لحظات زندگی‌اش را صرف کمک به رزمندگان می‌کند. وی به مستند بودن و توجه زیاد به جزئیات در این کتاب اشاره کرده است.

ماجرای کتاب «یکشنبه آخر» کاملاً مستند است و نویسنده آن را با حوادث اجتماعی پیوند زده است. هم‌چنین نگاه طنزآمیز راوی خاطرات در آن طنز تلخی ایجاد کرده که جالب توجه است. نویسنده در سخت‌ترین شرایط هم لبخند را فراموش نکرده و امیدوار بوده است. «یکشنبه آخر» در ۱۲ بخش همراه با آلبوم عکسی از سوی انتشارات سوره مهر در قالب کتاب سیمین منتشر شده است. نشان سیمین به کتاب‌هایی که از نظر موضوع مورد استفاده و توجه بانوان هستند اختصاص دارد. این کتاب رتبه دوم کتاب خاطرات دفاع مقدس را در نهمین دوره انتخاب کتاب سال دفاع مقدس به خود اختصاص داده و تاکنون ۹ بار تجدید چاپ شده است.

«در شب جمعه‌ای مجروحی نوزده‌ساله به نام ضیایی را به اتاق عمل آوردند. او از قم اعزام شده بود. به جثه ریزنقش او ترکش‌های زیادی اصابت کرده و خون‌ریزی شدیدی داشت. گروه خونش O منفی بود. بانک خون بیمارستان هم کمبود خون داشت، به خصوص گروه‌های منفی که به سختی تهیه می‌شد. تا قبل از شکست حصر آبادان، یکی از مشکلات مهم هر سه بیمارستان آبادان کمبود خون بود. مجروحان معمولاً دچار خون‌ریزی‌های شدید می‌شدند و نیاز به چند واحد خون داشتند. از طرفی، بیشترین خون مورد نیاز نیز در منطقه تهیه می‌شد. خانم وزیری و آقای آذرنیا مسئولین بانک خون بیمارستان طالقانی بودند. آن‌ها همیشه نگران تأمین خون بودند و خواهران امدادگر از منابع اصلی تأمین خون بودند.



یکشنبه آخر

نویسنده: معصومه رامهریزی